



جمعه

ضمیمه نوجوان

شماره ۳۵ ■ ۲۲ آبان ۱۳۹۹

نوجوان  
ج.م.ج



پیام‌های خود را به  
پست الکترونیکی  
ضمیمه نوجوانه  
به نشانی  
زیر ارسال کنید.

info@jamejamdaily.ir



شماره پیامک

۳۰۰۰۱۲۲۳

نیز راه ارتباطی  
دیگر ما  
با شماست



**حسین شکیب راد**، دبیر نوجوانه، ۱۸ ساله که ۱۸ سالشه و به قول خودش در فصل نوجوونی زندگیش باقی مونده. **زهرا قربانی** که دبیر تحریریه نشریه است، با همه جوونیش، کلی سابقه کاری داره و همین باعث شده نوجوون‌ها رو خوب بشناسه. زحمت رنگ و لعاب ضمیمه نوجوانه هم که باعث شده مطالب خوندنی تر شن روی دوش **محمد لوریه**، بررسی آثار شما رو هم **زهرا خلیلی** انجام میده. ولی ضمیمه **نوجوانه** با همت کلی نوجوون و جوون تولید می‌شه که باید بگیم دم همشون گرم!

## صاحب اصل مطلب

سید سپهر  
جمعه زاده



فقط ۲۳ سال دارد! از آن استفاده خواهد کرد و قول هم می‌دهد که سر مداد را نچود. انصافا خداوند را شاکریم به خاطر این همّت صرفه جویی که نصیب تیم ما کرد...

ابوالفضل خان نصرآباد از آنها بود که در کتابت به سرعت سر «اصل مطلب» می‌رفت؛ طوری که اصل مطلب غافلگیر می‌شد و اولین موجود عالم بود که درباره خه، این نماد ضد پژوهشی، پژوهش کرد و رشته نوین «خرپژوهی» را بنیان نهاد. تذکره المقامات، افسانه‌های امروزی، وقایع‌نامه طنز ایران، رفوزه‌ها، حدیث قند، غلاغه به خونه‌ش نرسید و خاطرات سر پروفیسور حسنعلی خان مستوفی از دیگر آثار مرحوم شیخ اجل سعدی شیرازی نیستند!

دست آخر همین دو سال پیش بود - حوالی آذر - که زروبی بزرگ، سلطان طنزپردازان عصر، پشت میز خود و دست به قبضه قلمش، با دار فانی خداحافظی کرد و با آه از ماه گفت و سرود و پر کشید و اینگونه حکایت آن سرو بلند را به پایان برد.

به همدلی، همه کس دست می‌دهد اول فدای همّت مردی که داد آخر دست

خلقت عالم فراخواندند و بساط انتخاب نشریات را بر او گستراندند؛ وی فرموده: «همه شو بده!» از همین جهت در گل آقا، همشهری، جام جم، ایرانیان، انتخاب، زن، مهر، کیهان ورزشی، بانو، جستجو، عروس، تماشاگران طنز و نیز شصت و هفت جای دیگر سابقه قلم زدن دارد.

نقل معروفی موجود است در کتب صحیح تاریخی که مرحوم کیومرث صابری قومنی - همان گل آقای خودمان! - در پاسخ به سؤال مصاحبه‌کننده روزنامه ابرار که می‌پرسید: «چشم امیدتان امروز به چیست؟» می‌گوید: «... قلمی که دیروز حافظ و سعدی و مولانا داشتند، متاسفانه امروز بلا استفاده مانده است و ما به جای بهره‌گیری از آنها، در حال تولید مدادها و قلم‌های نوظهور از درختان معاصریم... اما در کمال خوشحالی دلم می‌خواهد این خبر را هم بدهم که با این احوال اما آن قلمی را که دیروز عبید و دهخدا در دست داشتند، الان بی صاحب نیست. الحمدلله تا زمانی که این قلم به پاک کن انتهای اش برسد، یکی از مشهورترین طنزنویسان امروز ما - ملانصرالدین - که

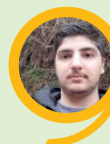
آن عبید زمان، نسخه پیچ طنز، آن خلد آشیان، آن معزز، ملانصرالدین عصر، پهلوان شعرو نظم و نثر، آن همیشه استاد، زروبی نصرآباد - اعلی... مقامه الشریف - از آن بامعرفت‌های عالم بود معرفت آن مرحوم به قدری بود که خیلی اوقات اجازه می‌داد، افرادی معلوم الحال مانند جناب «چغندر میرزا»، خانم «ننه قمر»، بانو «کلثوم ننه»، جناب آقای «آمیز ممتقی»، «میرزا یحیی»، و «عبدل»، مطالب او را به نام خودشان در نشریات مختلف چاپ کنند و حالش را ببرند.

استادنا زرویی، در تمام نشریات نبشته شده و نبشته نشده عالم، دستی بر آتش داشت. تا آن اندازه که دستش می‌سوخت و دست خویش را فوت می‌کرد. نقل است که وی را چون در روز



قسمت آخر

## تلافی



شروین منطقی

ساعت ۳ شب بود. چشم‌ها همه سرخ و خواب‌آلود بودند. دکتر بهرامی از انتهای راهرو آمد و خواب را از سرمان پراند. عینکش را برداشت و در جیب روپوشش گذاشت. سپس گفت: دوستتون حالش خوبه. تا یه مدتی نمی‌تونه راه بره، ولی زمان همه چیز درست می‌کنه. توی این مدت خیلی به شما نیاز داره. نباید روحیه‌اش رو بیازه.

سریع گفتم: خدا روشکر. الان می‌تونیم ببینیمش؟ - فعلا که خوابیده. جای نگرانی نیست. شما هم برید استراحت کنید. فردا صبح می‌تونید دوستتون رو ببینید. بدون پرسش دیگری به خانه رفتیم و فردا صبح من زودتر از همه به بیمارستان رفتم. برای دیدن سهیل طاقت نداشتم. شاید چون خودم را مقصر اتفاقی که افتاد، می‌دانستم سوار آسانسور شدم و طبقه دوم را فشار دادم. آسانسور در طبقه دوم ایستاد و در باز شد. همین طور که در راهرو قدم می‌زدم، دایبی سهیل را دیدم که با دکتري غير از دکتري بهرامی صحبت می‌کرد. ترسیدم که نکند اتفاقی افتاده باشد. وقتی دکتر غریبه و دایبی سهیل گوشه راهرو گرم صحبت شدند، رفتم و از پرستار کنار پذیرش پرسیدم: ببخشید. سهیل فرجی دیشب اینجا بستری شده. خواستم بدونم به غیر از دکتر بهرامی، متخصص دیگه‌ای هم معاینه‌اش کرده؟

پرستار کاغذهایی را که دستش بود، نگاه می‌کرد و گفت: سهیل فرجی. طبقه سوم، ۸۹. فقط دکتر بهرامی دکترشه.

### داستان دنباله دار

- پس اون دکتري که گوشه ایستاده، دکتر دوستم نیست؟ - نه. خدا نکنه. دکتر احمدی، متخصص انکولوژی. توی پرونده سهیل فرجی هم به سرطان اشاره‌ای نشده.

دکمه آسانسور را زدم و به فکر فرو رفتم. یعنی مادرش مریض شده بود؟

در آسانسور باز شد و آریا را داخل دیدم. سلامی کردیم و باهم یک طبقه بالا رفتیم. وارد اتاق سهیل شدیم. خواهر و برادر در حال گفت و گو بودند. وقتی ما را دیدند، سلامی کردند و خواهرش ما را تنها گذاشت. روحیه سهیل خیلی ضعیف شده بود. آریا تمام مدت خاطرات گذشته‌اش را با سهیل بازگو کرد و حال او را حسابی جا آورد. فرصت را غنیمت شمردم و آریا را فرستادم تا کمی آب برای سهیل بیاورد. وقتی تنها شدیم پرسیدم: داداش. می‌دونی که ما تحت هر شرایطی هواتو داریم درسته؟

- آره داداش محسن.

- پایین دیدم دایبی ات با یه دکتر غریبه حرف می‌زد. سهیل سرش را پایین انداخت و بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: ماما من مریضه؛ پول کافی برای عملش نداریم؛ نمی‌دونیم تا کی وقت داره. ببخش که بهتون چیزی نگفتم. خیلی تحت فشار بودیم. تابستونا به شما گفته بودم کلاس تابستونی می‌رم، ولی با داییم بنایی می‌کردیم.

احساس می‌کردم اوضاع هیچ وقت درست نمی‌شه.

برای چند لحظه، فشاری را حس کردم که سهیل ماه‌ها حس می‌کرد و راستش داشتم له می‌شدم. نمی‌توانست ببیند مادرش به سرنوشت پدرش دچار می‌شود. می‌دانستم که سهیل خودش صندلی را قایم کرده بود تا به خودش آسیب برساند، اما اصلا اشاره‌ای به آن نکردم. خودش پشیمان بود و دیگر نمی‌خواست مادر و خواهرش را تنها بگذارد. باقی روز به همراه بچه‌ها، کلی با سهیل گفتیم و خندیدیم. هیچ‌کس

### عکس بی‌قاب

هر شماره یک عکس اینجا می‌گذاریم و شما می‌تونید شعر، جمله یا هر چیزی که در مورد آن به ذهن‌تان می‌رسد برای ما ارسال کنید. بهترین عبارات در شماره بعدی ضمیمه به اسم خودتان چاپ می‌شود.



انقد بهتون گفتیم بیاید به جمع مانوجوانه‌ای‌ها بییونید زبونمون مودرآورد. شما می‌تونید دل نوشته‌ها، داستان‌ها، اشعار و ایده‌هاتون رو از طریق راه‌های ارتباطی همین ستون کناری با اسم و مشخصات بفرستین تا ما هم بتونیم باهاتون ارتباط بگیریم. برای ایجاد پیوندی فرخنده و مبارک با «هفته‌نامه وزین نوجوانه» دست بجنبونید. باشد که بی‌پیوند نمانید.

هم اشاره‌ای به حوادث تلخ گذشته نکرد. شایان و آرمین روزهای بعد از احوال مادر سهیل بیشتر خبر گرفتند و همگی به عیادت ایشان هم رفتیم.

خانم فرجی یک بار عمل کرده بود و بعد از دوسال بیماری‌اش برگشته بود و هرچه سریع‌تر باید دوباره عمل می‌شد. سرطان دوباره پیشرفت کرده بود، اما همچنان کورسویی از امید وجود داشت.

هفته بعد سهیل مرخص شد و با ویلچر به خانه آمد. ویلچری که همه می‌دانستند همراه موقتی سهیل بود. او چند جلسه روان‌شناسی هم گذراند و حالا از نظر روحی از ما هم بهتر بود. شایان و آرمین خانه را برای تولد سهیل مرتب کرده بودند. من و آریا هم سهیل را آوردیم. گرچه او از همه چیز خبر داشت، ولی هیجان و سورپرایز همچنان برایش خوب نبود. شب بعد از فوت کردن شمع‌ها، کادوهایمان را برای سهیل آوردیم. با وجود ساده بودن هدایا، سهیل بارها تشکر کرد و می‌گفت بسیار خوشبخت است که دوستانی مثل ما دارد.

ساعت ۵/۱۰ شب، دایبی سهیل تماسی گرفت و با سهیل حرف زد. سهیل از خوشحالی نزدیک بود روی پاهایش بایستد. خبر رسیده بود خبری به بیماران کم توان سرطانی، کمک هزینه برای عملشان پرداخت کرده است. مادر سهیل هم قرار بود فردا صبح عمل شود. سهیل اصرار کرد باید به بیمارستان برود و پیش مادرش بماند. همین‌طور هم شد. او با آریا به بیمارستان رفت. من، آرمین و شایان هم بسیار خوشحال بودیم. به دست شایان نگاهی کردم. ساعت سه موتورهای دیگر روی مچش نبود که مثل همیشه خودنمایی کند. گوشی بی‌دکمه من هم، دکمه‌ای شده بود و آرمین از این که از پس اندازکار تابستانی خودش و آریا استفاده کرده بود، ذره‌ای دلخور نبود، چرا که «مال دنیا، مال دنیا بود».